

# رئیس دانشگاه یا دزد؟!



کاریکاتور: زهرا نجفی

## دو دقیقه بودی حالا

یک زن در ایرانی‌ها هست به نام "جمع کن، برو!" اون‌ها وقتی به دنیا میان، این زنشون فعال میشه و نوکلوتیدهاش همه با ریتیم می‌گن: نمون اینجا برو، نمون اینجا!! (البته ناگفته نماند نوکلوتیدهای زن‌های دیگه هم می‌گن: دو دقیقه بودی حالا، کجا میری تو بی ما؟!)، همیشه هم با خودشون می‌گن: خاک تو سرتون لک لک هه، آخه خاورمیانه؟! حالا نمی‌شد ما رو اطراف کوه‌های آلب پیاده کنی؟

این هوس خارج رفتن، تو ذهن خیلیا هست، مهمم نیست که شخص استعدادی واسه بروز دادن داره یا نداره؛ طرف نهایت تواناییش اینه که ۱۰ تا حلقه پشت هم میده بیرون، بعد می‌گه سقف اینجا برای آرزوهای من کوتاهه، باید جمع کنم برم! یکی نیست بگه آخه عزیز من! تو پاتو از اینجا بزاری بیرون، دیگه سقفی بالا سرت نیست، کلا باید زیر بل سکونت کنی!

سال اول دانشگاه هم همه به این نتیجه می‌رسن که این جا جای موندن نیست و تا استعدادشون حروم نشده، باید جمع کنن و برن؛ نه اینکه از طرف ناسا پیشنهاد همکاری دارن، واقعا اینجا بمونن حروم میشن!

دوستان ورزن هنری هم که اصن نگم براتون که به هر نقطه از بدنشون یا به چی اویزونه یا فرو رفته! اگر هم جمع کنن برن اونور، فقط کافه‌های SMOKE آزاد از نون خوردن میفتن!

بعضیا هم که هر موقع ببینی، دارن فشرده زبان می‌خونن، شما اگه ۱۰ سال دیگه هم اینا رو ببینی به گوشه فشرده نشستن که جمع کنن و برن! اگه به خارجی بپوشون بگه Hello اینا جواب میدن Hel! فشردن دیگه!! بعضیا اما معتقدن برای فشرده تر شدن باید توی محیطش بشن؛ به خاطر همین از هزاران کشوری که راهمون میدن سه روزه فشرده میرن تاباند؛ بعد یهو می‌بینن به جای اینکه فشرده یاد بگیرن، تارند کار می‌کنن!

خلاصه ۹۹ درصد اون‌هایی که می‌خوان برن، به دلایل بچه پولدار نبوتن، زن خوب ندانستن یا فقدان استعداد و توانایی خاص، به این نتیجه می‌رسن که هیچ جا خونیه خود آدم نمیشه و تصمیم می‌گیرن که بمونن و بشن دختر و پسرای ایران!!!

ایده خاتم زاده

دو دقیقه بودی حالا!



کاریکاتور: فاطمه خیرخواه

یادش بخیر، قبل از اینکه پیام این دانشگاه، تو به شهر دیگه درس می‌خوندم، اون موقع هم مثل الان خوابگاهی بودم، خوابگاهی بودن هم که خودش هزار تا داستان دارم بعضی وقتها بهت خیلی خوش میگذره و بعضی موقع‌ها هم به سری چیزاش رو مخ میره. یکی از اون چیزایی که واقعا واسه بچه‌های خوابگاهی عذاب آور و دردسر سازه، تاخیر خوردنه؛ مخصوصا اگه تعداد تاخیرها بره بالا، دیگه باید جواب هزار نفر رو بدی. من خودم اون موقع جزو دانشجویایی بودم که دیگه چوب خلم تو تاخیر خوردن پر شده بود. یادمه تو اون دوران، به شب که طبق معمول دیر کرده بودم، استرس تمام وجودمو گرفته بود؛ چون میدونستم اگه به بار دیگه اسیم بره تو دفتر تاخیری‌ها، صددرصد معرفی میشم به کمیته انضباطی. نمی‌دونستم که باید چیکار کنم، هیچ چوره هم نمی‌شد که نگهان و ناظم شب رو دزد چون از قبل همدی راهای ممکن که بشه قاچمکی رفت تو خوابگاه رو چک کرده بودم؛ هیچ راهی نبود. ناظم به همین چیزا فکر می‌کردم که یهو نگهان رو سر کوچه دیدم، دوباره استرس تمام وجودم رو گرفته، بهش نزدیک شدم و با صدای لرزان گفتم: سلام، حال شما خوبه؟ راستش امشب... نگهان: هیس، هیچی نگو، همه‌ی چیزایی که می‌خواهی بگی رو میدونم. حتما تازه از شهرستان رسیدی و فامیلتون فوت شده و خودت مریض شده بودی و همه‌ی اینا رو میدونم. کنج، الانم اگه دفتر اینجاست، مشکلی نذاره اسممو وارد می‌کنم. - دفتر که اینجا نیست، بعدشم که الان، خب آخه... - چی شده؟ چرا اقتدر استرس دارین؟ اتفاق خاصی افتاده؟

راستش میدونی چیه، منم مثل تو امشب با تاخیر اومدم. وقتی این حرف رو از نگهان شنیدم، دیگه نتونستم جلوی خودم رو بگیرم و فقط می‌خندیدم. - به چی می‌خندی؟ - ای خیلی خوب بود، مثل اینکه شما هم به درد من میلا شدین. - بخند الان یگو چیکار کنیم؟ - چو چیکار کنیم؟! - بابا این ناظم شب با من خیلی لجه، مطمئنم اگه بفهمه من تاخیر داشتم، آمار منو فردا پیش مسئول خوابگاه خراب می‌کنه. - خب میتونیم به کاری کنیم، بهش دروغ بگیم. - چه دروغی؟ - بگیم که دزد اومده بود خوابگاه، ما هم دنبالش کردیم تا بگیریمش. - اونوقت نمیشه دزد کو؟ - خب میتونیم الان به نفر رو از تو پیاده رو بگیریم و دست و پاش رو ببندیم و ببریم داخل خوابگاه تحویل ناظم شب بدیم. - عالی بود فکرت! ببین اگه نقشمون بگیره تا آخر ترم خیالت راحت باشه میتونی تاخیر کنی، بعد رفتم پشت دیوار قاچم شدیم تا اولین نفری که از جلمون رد شد رو با چوب بزنیم و بیهوشش کنیم چند دقیقه که گذشت بالاخره به نفر با کت و شلوار مشکلی اومد سمتمون. خلاصه با به حرکت طرف رو بیهوش کردیم و بعنتم دست و پاش رو بستیم و به دهنشم چسب زدیم و رفتم خوابگاه وقتی وارد شدیم دیدیم که ناظم شب پشت میز نشسته و خیلی عصبانیه تا ما رو دیدد سریع اومد سمتمون و گفت: "هیچ معلوم هست شما کجاین؟" نگهان: والا راستش، دزد زده بود به خوابگاه، رفته بودیم اونو بگیریم. - ول کن این حرفا رو، فعلا زود بانسید آماده شید که خبر دادن رئیس دانشگاه داره میباید واسه بازدیدن من و نگهان که تا حالا رئیس دانشگاه رو از نزدیک ندیده بودیم، سریع رفتم تا خودمونو آماده کنیم، بعدشم رفتم نشستیم تو دفتر تا رئیس تشریف بیارن، چند ساعتی گذشت ولی هیچ خبری ازش نشد. ناظم شب: هووووفا! پس چرا نمیاید؟ حوصلم سر رفته، راستی اون دزدی که گفتین اومده بود خوابگاه رو گرفتین؟ نگهان: آره بابا، خیلی سخت بود گرفتش، طرف خیلی بد بدن بود. - خب چیکارش کردین؟ - هیچی بیهوش بود، ما هم با خودمون نیلوریمش داخل، اتناختمش جلوی در. - ا! خب بریم ببینیم به هوش اومده یا نه، اصلا کی هست این بشر؟! و بعد سه تایی با هم رفتم دم در، وقتی بهش رسیدیم، تا ناظم شب دزد رو دید، از حال رفت. حالا دو تا بیهوش مونده بود رو دستمون. یکم که گذشت، ناظم شب به هوش اومد، همین که چشم‌هاش رو باز کرد، با استرس به ما گفت: میدونین شما کیو دستگیر کردین؟ نگهان: نه، نمی‌دونیم. ناظم شب: چه تفاهم! منم نمی‌دونم. و بعد سه تایی با هم از هوش رفتیم، شما هم اگه تا الان فکر می‌کردین که رئیس دانشگاه رو اشتباهی دستگیر کردیم، بهتره که معتزتون رو با اسید سولفوریک شست و شو بدین!



## بار اولته میای آموزشگاه رانندگی؟



کاریکاتور: رقیبه حسامی

دیدم که پشت میز نشسته بود و با تلفن صحبت می کرد یک ساعتی منتظر ماندم تا شاید تلفنش تمام شود، اما فایده‌ای نداشت و بی‌وقفه به حرف زدن ادامه می داد تا جایی که دیگر صبرم تمام شد و به او گفتم: «خانم محترم». وقتی دیدم جوابی نمی دهد دوباره صدا زدم: «خانم محترم!»

— هئا چیه؟ چی می‌خوای؟ وایستای اینجا میگی خانم محترم، خانم محترم، بیسن جواسنو جمع کن! من شوهرم بهم نمیگه خانم محترم، تو چطور به خودت اجازه دادی که انقدر باهام راحت باشی؟ راستی دو بار گفتمی خانم محترم، نه؟ خوب چون دو بار گفتمی، پنج تومن بده بیاد! و بعد از گرفتن پول ادامه داد: «خب چی می‌خوای؟ واسه ثبت نام لومدی؟»

— بله.

— خوب بیا این برگه‌ها رو بر کن.

بعد از چند دقیقه، برگه‌ها را پسر کردم و تحویل دادم.

— این جا رو انگشت بزنی.

— بفرمایید.

— این یکی رو هم بزنی.

— چشم، این هم از این.

— خوب چون دو بار انگشت زدی، باید پنج تومن دیگه بدی.

— خانم شما که درین همش از من پول می‌گیرین، خوب حداقل میشه تاریخ و نحوه‌ی برگزاری کلاس‌ها رو ازتون بپرسیم؟

— آره ایسن یه دونه رو می‌تونسی بپرسی. خوب بیسن... — آهان، متوجه شدم ببخشید میشه یه سوال دیگه هم بپرسیم؟

— دفعه‌ی دومت می‌خوای سوال بپرسی! — نه، ببخشید دیگه نمی‌پرسم.

— خوب دفعه‌ی دومت بود گفتمی بیخشی! پنج تومن دیگه بده.

بالاخره بعد از پرداخت کل هزینه‌ها، از اتاق خارج شدم و قبل از ترک آموزشگاه به سمت سرویس بهداشتی رفتم، به آن‌جا که رسیدم، دوباره یک نفر دیگر مقابلم سبز شد و گفت: «بار اولته؟»

— بله بار اولته که می‌خوام برم دستشویی، نیاز نیست پول بدی؟ — نه دیگه، این‌جا قاونش با جاهای دیگه فرق می‌کنه، بار اولتم که باشه باید پنج تومن بدی. البته یه وقت ناراحت

نشی! چون خودت میدونی که تو چاهه همه‌ی دستشویی‌ها بویله، ما این کارو می‌کنیم که واسه تجربه بشه و یه وقت تو دستشویی‌های چاهه گیر نکنی. راستی اینم بهت بگم این پنج تومن ورودی دستشویی‌ها، به یه ازای هر دقیقه استفاده از دستشویی هم باید پنج تومن دیگه بدی.

الته واسه اینکه به حالی بهت بدم، دقیقه‌ی اول رو ازت چیزی نمی‌گیرم ولی بعد از یک دقیقه باید پول بدی. خب از همین الان وقت شروع شد.

من که دیگر نمی‌خواستم پول بیش‌تری بدهم، تصمیم گرفتم کارم را سریع‌تر تمام کنم. برای همین زیر یک دقیقه و در حالی که کمربندم را بسته بودم، از سرویس بهداشتی خارج شدم.

— خوب زیر یک دقیقه شد دیگه، نمی‌خواد که پول بدی؟ — چرا، باید پنج تومن دیگه بدی!

— این دفعه آخه واسه چی؟! — بابت بستن کمربند در ضمن پنج تومنی منی هم بهت تعلق می‌گیره با هر دقیقه ملان در آموزشگاه باید به هر بهانه‌ای که شده پول می‌دهم برای همین تصمیم گرفتم هر چه سریع‌تر از آن جا خارج شوم. از خروج که رد شدم، دوباره همان شخص را دیدم که برای اولین بار از من پول گرفته بود سرم را پایین گذاختم و از کنارش به سرعت عبور کردم با خوف‌گر کردم که مراننده‌ها هنوز چند متری دور نشده بودم که صلیبم کرد: «کجا میری گل پسر؟!»

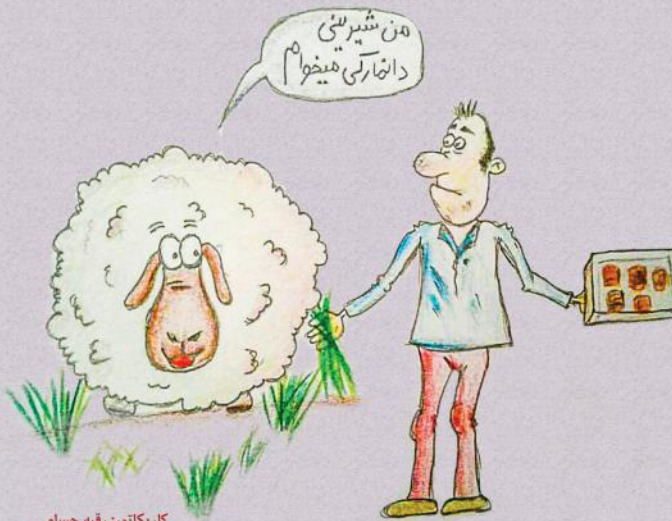
— آقا اصلا این دفعه دیگه بار اولتم بود که اومدم بیرون. — نه دیگه، اشتباه میکنی بار اولتم وقتی بود که می‌خواستی بری داخل و من صلت زدم و تو هم واسه اینکه جوبلوم بدی، از آموزشگاه لومدی بیرون. این سری بار نومه پنج تومن بده بیاد واقعا نمی‌خواستم یک دقیقه‌ی دیگه هم از جا بمانم پول را دادم و فرار کردم می‌ترسیدم در خیابان هم یکی گیرم بساورد و از من پول بگیرد تا خفه به سرعت دویدم و نفس نفس زان زنگ در رازدم. سلام آقون را برانشت و گفت: " آقایی محترم گفتم که همسر من ازت نیست برای ماهیانه لطفاً بعد از غروب بیاید."

— سامان منم، لطفاً دو بار کن.

— پسر منم! خسته نباشی! راستی الان از آموزشگاه زنگ زدن، گفتن که باید پنج تومن دیگه بهشون بدی، فکر کنم به خاطر سرعت غیر مجازی بوده که تو مسیر داشتی.

امیرحسین دولتی

## شیرینی دانمارکی



کاریکاتور: رقیبه حسامی

امروز بعد از یک سال دوستم رو سر صبح تو کلبه‌ی دیدم؛ با قد ۲.۳۰ و وزن ۲۳۰ کیلو.

بعد از خوردن یه دست کله پاچه یاد پارسل افتادم. دو هفته موند به انتخابات دیگه پیداش نبود ولی تو هر ستاد انتخاباتی به وضوح میشد دیدش. خیلی کجکاو شدم که ازش بپرسم که قضیه چی بوده.

گفتم: پارسلو یاده دم انتخابات؟

گفت: آره چه دوران خوبی بود!

— خوب! راستی یه سوال تو چرا تو همه ستادا بودی؟ — خوب می‌خواستم راجع به کاندیدام اطلاعات جمع کنم.

— عا! چه اطلاعاتی مثلا؟

— اینکه کدوم بهتر به وضع مردم رسیدگی می‌کنه. — واقعا؟ خوب از کجا می‌فهمیدی؟ از سخنرانی مسئولای ستاد؟

— نه بابا! از شیرینی دانمارکی.

— !!!!!!!

— هرچا بیشتر شیرینی دانمارکی و شر برتقال می‌داده، اونجا قطعاً بهتر رسیدگی می‌کرد.

— حالا به کی رای دادی آخر؟

— به هر کی که مجموع شیرینی دانمارکی‌هاش بیشتر بود.

— حالا چرا تو تظاهرات خودتو می‌گفتی؟ یه ساعت اینور بودی یه ساعت اونور شعار می‌دادی؟ — آخه اینور با قول شیرینی دانمارکی بهم می‌دادن، اونور با هم که می‌دیدن من درستم و بیشتر تو چشمم، قول شیرینی دانمارکی ساخت دانمارک بهم می‌دادن!

چون قبلاً همش ساخت چین بود.

— حالا چرا تو ماهواره صد انتخابات حرف می‌زدی؟ — آخه گفتن یه کارخونه شیرینی دانمارکی می‌زنیم به نام... میدونی من با همین شیرینی دانمارکی چند نفر رو جذب کردم؛ حتی اونایی که نمی‌خواستن رای بدن!

— فک نمی‌کنی این به ضرر کشوره؟؟؟؟؟؟

— نه اصلا! اتفاقاً هر چی شیرینی دانمارکی بیشتر، ملت شادتر، رتبه شادی کشورم تو رنکینگ جهانی بالاتر؛ اصلا این یعنی سازندگی!

— آخرش نگفتی به کی رای دادی؟؟

— به اونایی که صبح انتخابات داشت شیرینی لطیفه بخش می‌کرد.

— چر ؟؟؟؟

— خوب بالاخره باید به فرقی بین لطیفه و شیرینی دانمارکی باشه دیگه؛ تمیشه که تر و خشک با هم بسوزن!

— تو حتی به شیرینی دانمارکی هم خیانت کردی پس، حالا اونایی که بهش رای دادی، انتخاب شد؟ — چه فرقی می‌کنه... همش که میدونی کار کیه؟ بعد گازسون صورت حساب رو آورد. دوستم تا اونو دید، برق از سرش برید. گفت: همین پارسل یک سوم اینم نمیشد.

گازسون هم گفت: بعد انتخابات دلار رفته بالا، به هر حال تو روجه گوسفندام اثر می‌گذاره. دیگه گوسفندا هم علف و یونجه نمی‌خورن که، شیرینی دانمارکی می‌خوان!...

فاخره معروفی



# جون، توفقط بخون!

"چه آهنگی پررزم ریخت، بزاید توی اینستاگرام! با همه این تفاسیر، هرچه دل تنگ و گشادتون می‌خواد رو آهنگ کنید، هر شکل و مدلی که می‌خواید بشید، هرچه دارید و ندارید رو بیوشید! ولی شما رو به خدا شبیه این سه برادر خداوردی به جز مصطفی نشید! من نمی‌دونم، در تمام مراحل انتخاب اسم، شعر و آهنگ واقعا کسی دور و برشون نبود بزنه زیر گوششون بگه این چه کوفتیه؟! به شخصه اگر خبر داشتیم، اون روزی که به سمت استودیو می‌رفتن برای ضبط آهنگ سوسکه، حتما لباسم رو در می‌آوردم (لازم به ذکره که از زیر، لباس مناسب و پوشیده داشتیم!) آتیش می‌زدیم می‌پریدم جلو ماشینشون؛ اسمم هم به عنوان طنزوفیلی فداکار تا حد سال تو کتابای فارسی می‌موند. حالا همی اینا به کنار، خیلی سطح بالا کار می‌کنن، رفتن موهاشونم زرد کردن. آخه اون خداوردی بزرگ از خدا بی‌خبر نگفت بچه‌ها زرد نشیم، بیاین همون قهوه‌ای بمونیم!!!"

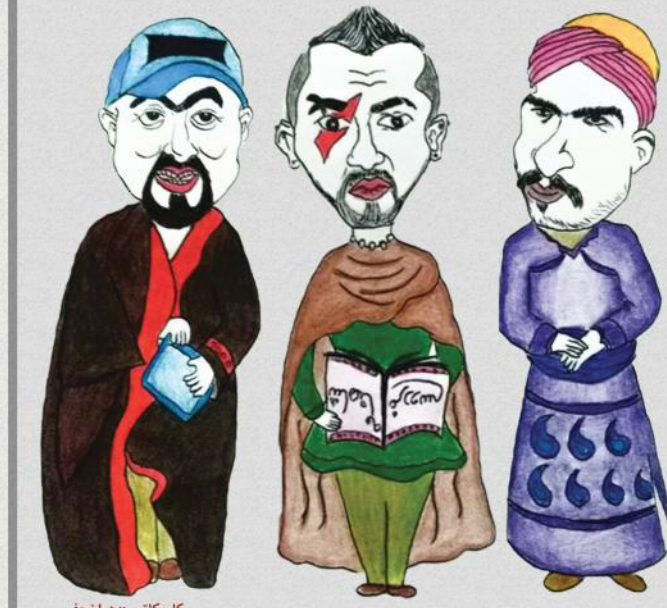
جمع کرد؛ چقدر هم مردم دوست داشتن!!! تازه قراره سرود تیم ملی رو برای جام جهانی ۲۰۱۸ هم بخونه، حتما آهنگ هم میشه:  
تیم ماؤ های های های های  
کی‌روش های های های های  
بیرونوند هوی هوی هوی هوی  
اگر هم خواستید آهنگتون حس عرفانی داشته باشه، می‌تونید از حافظ و مولانا و سعدی و ابتهجاج، یکی یک دونه بیت بردارید و ترکیبی بزنید. اگر یک سبیل یا هر ویژگی شاخص دیگه هم داشته باشید که طرفدارها هی قریبون صدقه اون چیزتون برن که معرکه‌ست! بلیط کنسرتون یک ربع نشده، همه فروش میره! توی کنسرتیم واسه اینکه صدای

تا همین چند سال پیش می‌گفتن هر کی از مامان‌ش قهر کنه، میره خواننده میشه ولی الان جووری شده که وقتی فرزند دلبند حموم میره و همزمان با باز کردن دوش آب، دهان مبارک را نیز باز و به قصد آواز خواندن شروع می‌کنه به نمره زدن، مادر گرامی خودش از پشت در حموم صدایش رو ضبط و به عنوان یک قطعه در فضای مجازی منتشر می‌کنه؛ تازه پراش یک کاور هم درست می‌کنه و زیرش می‌نویسه جوووووون تو فقط زنده بخون!!!  
همونطور که می‌دونید امروز برای خواننده شدن به صدای خوب که اصلا نیاز نیست؛ چون تکنولوژی انقدر پیشرفت کرده که بوقلمون رو به بنان تبدیل می‌کنه، ترانه هم که اصلا کاری نداره! کافیه راجب محکم بسته شدن در خونه، بسته شدن زیپ لباس از پشت، تکووون دادن و آبیاری گل و گیاه و ... دو خط بنویسید و هی اونو تکرار کنید. مورد داشتیم با دو تا هوی هوی های های به قطعه رو



کار یکتاتور: زهرا نجفی

# امتحان ادبیات



کار یکتاتور: زهرا نجفی

- به نظر من باید تو نظام آموزشی به تحولی ایجاد بشه و از این به بعد از این سوالاتا ولسه امتحان ادبیات استفاده بشه:
۱. در شعر زیر منظور شاعر از آب خوب چیست؟  
(خونه خیلونه، خیابونم خونه، گاه کم خونی داری دولت آب جویه)  
- شراب ممنوی  
- آب حیات  
- کنستانتیره پسماند شهری  
- منظور خاصی ندارد
  ۲. معنای گل در کدام گزینه تفاوت دارد؟  
- گل پونه های وحشی دشت امیدم  
- تاسمانی یکن پاسکاری بده گلو بهم  
- گل رو نمیشه بی پاسکاری زد  
- من گل میزنم بیشتر از علی دایی
  ۳. در بیت (هر جا یاسی سر راهتیم) بزرگ ترین سبب تاریخ منظور شاعر از بزرگ ترین سبب چیست؟  
- حرابت  
- کنکور  
- خدمت مقدس سربازی  
- سد تیان
  ۴. در بیت زیر شاعر به کدام مفهوم اشاره دارد؟  
(تو که زن بخوای سریع بهمت خونه مبدن لایگه نق زدنست چیه؟ داری چی کم؟)  
- وجود وام دانشجوئی برای ازدواج  
- شرایط مساعد ازدواج در جامعه  
- نبود مشکل مسکن  
- نداشتن شرط اصلی ازدواج
۵. در بیت (ما از اونا شیم ک سر جمع زدن امن نه اقام زیر بار زور رفت نه قدم) چه چیزی بر شاعر تحمیل شده است؟  
- فیلترینگ پیام رسان های اجنبی  
- عدم وجود حق در انتخاب اساتید  
- غزای سلف  
- درست کردن اسلاید برای درس عمومی
۶. با توجه به بیت (دوست دارم جنور بغور رو خوب درست کنی، یکی از شرط های ازدواج من همین بوده) شاعر چه مفهومی مد نظر داشته است؟  
- خوش خوراک بودن خود شاعر  
- پایین بودن توقعات برای ازدواج  
- اشاره به اهمیت دست پخت همسر آینده اش  
- علاقه به جنور بغور
۷. در مصراع (بلنده سو داره بدن خوش سو داره) شاعر به چه چیزی اشاره دارد؟  
- زرافه  
- ذرت خام  
- دایناسور  
- آدمیزاد
۸. در این شعر (شدم عین تام جری تو جمله ای منم جان تری / تو عالی به بالا کجری منم کوچک تر از باکتری) شاعر چه چیزی را بیان میکند؟  
- ضعف بودن خط دفاع تیم چلسی  
- توجه به کودک درون و دیدن کارتون  
- بیان اهمیت درس باکتری  
- چرا وقتی نشون میداد درصده؟

رضا لشکری



# گواهی موجه

امشب اول بهمنه و صدای منو از آخرین برجک پادگان مرزبانی شهید عامری سیستان و بلوچستان می‌شنوید؛ درحالی که به ته کویر خیره شده و به گذشته و بدبختیام فکر می‌کنم که چطور شد که در اول جوانی به جای اینکه برم عشق و حال الان اینجام.

اولی ترم ۶ بود که با باز کردن سایت سما و دیدن ساعت و روزی کلاسای انتخاب واحد، خودمو به چالش آب جوش و اسید دعوت کردم؛ ۸ روز درهفته کلاس از صبح تا شب، این شکلی که به کلاس ۸ صبح و کلاس بعدی ۳ بعدظهر بود. تو اون تایم خالی هم نه می‌شد ببری خونه، نه می‌شد بخوابی، نه می‌شد درس بخونی و نه می‌شد سر ظهر رفت ولگردی. برای همین تو اون تایم من و دوستم به صورت کاملاً معلق تو بوفه و سلف بودیم؛ از طرفی هم بر اساس تجربیم، کلاسای عمومی به ماه می‌پیچوندم تا با حذف و اضافه بردارم و از طرفی ترجیح می‌دادم که عمومی‌ها رو با پرستاری یا پزشکی بردارم؛ آخه هرچی استاد عمومی سخت گیر و نجسب بود رو می‌فرستادن بیرون و بهداشت. علاوه بر اینکه هر جلسه همون مشق و پیک نوروزی می‌دادن، آخرترم هم باید کتاب صاف‌الت‌الذهان خواجه کامران هومی رو به زبان دری کنفرانس می‌دادیم...

خلاصه هنوز یک هفته از شروع کلاس گذشته بود که به شب طلبکارای پیام ریختن در خونه و پیام هم گفت اینو (یعنی منو) جای طلبم بردارین برین تا من پول جور کنم. اونا هم منو بگردن کلاتری تحویل دادن و من به هفته‌ای اونجا آب خنک خوردم و انواع مندهای جدید زد، اختلاس، قتل و گروگان‌گیری رو با جزئیات یاد گرفتم و تصمیم گرفتم بعد از آزاد شدن بزنم به کار؛ چون تو زندگی دانشجویی حتی با وجود وام‌های کلان دانشگاه، فقط مفت‌خور و سرپار بودم. بعد از اینکه از زندان آزاد شدم، می‌خواستم برم دانشگاه و استعدادهای تازه شکوفا شده‌ام رو به رخ همکلاسیا و دوستانم بکشم که به محض رسیدنم به دانشکده، نماینده علومو گرفت و گفت کجایی بااااااااااااا آموزش دنبال می‌گرد!

منم سریع رفتم آموزش و خودم رو معرفی کردم. کارشناس آموزش تا منو دید، گفت: مگه شما قانون جدید آموزشو نمی‌دونی؟ یک جلسه غیبت غیرموجه یعنی حذفی و با توجه به سوابق درخشان جنابالی در ترم های گذشته، اخراجی! بیا اینم پروندت، تسویه کن برو... من سرمو بلند کردم گفتمم دوربین مخفیانه دیگه! خدمات منو خیلی محترمانه از پنجره به بیرون هدایت کرد. کلمه‌ها تو سرم می‌چرخید غیرموجه... غیر موجه... سریع رفتم پیش اولین پزنسک عمومی که می‌شناختم. کلی پول دادم تا به گواهی برام بنویسه. گواهیو آوردم آموزش، گفت قبول نیست باید متخصص باشه. رفتم پیش فوق تخصص با کلی خواهش و تمنا گفتمم یه گواهی سرطانی بدخیم برام

فائزه مروفی



کاریکاتور: زهرا نجفی




آدرس: فردوسی شمالی، مرکز خرید نارون، طبقه سوم، فود کورت نارون



## سخن سردبیر

رسیدیم به اردیبهشت ماه و شماری نهم نشریه ما در این شماره به موضوعات مختلفی از جمله مشکلات دانشگاه و خوابگاه، موسیقی و ادبیات و یک سری مطالب دیگه پرداختیم که امیدوارم رضایت شما رو به دنبال داشته باشه. در ضمن ما تلاشمون بر اینه که انشاءالله در این ترم، یک شماری دیگه هم داشته باشیم پس با ما همراه

باشین



**مدیر مسئول و سردبیر:**  
امیرحسین دولتی

**مدیر گرافیک و صفحه آرای:**  
پویا حیاتی

**نویسندگان:**  
شورای نویسندگان

**ویراستار:**  
طیبه صادقی

**کاریکاتوربست ها:**  
رقیه حسامی  
فاطمه خیرخواه  
مجدته عبیدی  
زهرا نجفی

**مسئول اجرایی:**  
ندا عباسی

مجدته پورنمراله  
الهام عباس نژاد  
وحید علیزاده

کارشون تمومه!

اولی: آره بابا، هیچکس نیماذ اینجا. اتفاقاً چند روز پیش، پسر عموم بهم گفت می‌خوام انتقالی بگیرم پیام قزوین پیش تو، بهمش گفتمم بابا خودتو بدبخت نکن، می‌خوای بیای اینجا چی کار کنی؟ من خودم از این دانشگاه فراریم!

دومی: ای کاش کنکور رو درست می‌دادیم. یعنی آگه یه تست پیش‌تر زده بودم، شهر خودمون قبول می‌شدم. اون همه ننه پیام زدن تو کلم و گفتن آدم خوبی باش، ولی من گوش نکردم که آخرش این شد وضعیتم و تو این دانشگاه قبول شدم.

اولی: بازم خداتونو شکر کنین که مولایز نشدین! الان مولایزی که تو دانشگاه هست، واسه زمان بیچگای اسکندر مقدونیه.

دومی: آخه مشکل که یکی دو تا نیست! مسئله اینجااست که دانشجویها هم اذیتمون می‌کنن.

دومی: چرا چی شده مگه؟!

دومی: یعنی واقعا نمی‌خوان نیروی کمکی بیارن؟ آخه میدونی چند ساله کسی رو بهمون اضافه نکردن؟

دومی: فکر نکنم به این راحتی کسی بیاد. هیچ کس موقع انتخاب رشته، قزوین رو انتخاب نمی‌کنه. همه می‌ترسن از این جا، خب حقم دارن! چون میدونن که آگه پاشون برسه قزوین، استخونم.

دومی: مثل اینکه تو راستی راستی فکر کردی ما زنده‌ایم، به نظرت واقعا من می‌تونم چیغ بزنم؟!

اولی: آقا بسه! بحث نکینن با هم. بگیرین بخوابین که فردا صبح قراره برای بار پونصد هزارم، تشریحمون کنن.

کارشون تمومه!

اولی: آره بابا، هیچکس نیماذ اینجا. اتفاقاً چند روز پیش، پسر عموم بهم گفت می‌خوام انتقالی بگیرم پیام قزوین پیش تو، بهمش گفتمم بابا خودتو بدبخت نکن، می‌خوای بیای اینجا چی کار کنی؟ من خودم از این دانشگاه فراریم!

دومی: ای کاش کنکور رو درست می‌دادیم. یعنی آگه یه تست پیش‌تر زده بودم، شهر خودمون قبول می‌شدم. اون همه ننه پیام زدن تو کلم و گفتن آدم خوبی باش، ولی من گوش نکردم که آخرش این شد وضعیتم و تو این دانشگاه قبول شدم.

اولی: بازم خداتونو شکر کنین که مولایز نشدین! الان مولایزی که تو دانشگاه هست، واسه زمان بیچگای اسکندر مقدونیه.

دومی: آخه مشکل که یکی دو تا نیست! مسئله اینجااست که دانشجویها هم اذیتمون می‌کنن.

دومی: چرا چی شده مگه؟!

دومی: یعنی واقعا نمی‌خوان نیروی کمکی بیارن؟ آخه میدونی چند ساله کسی رو بهمون اضافه نکردن؟

دومی: فکر نکنم به این راحتی کسی بیاد. هیچ کس موقع انتخاب رشته، قزوین رو انتخاب نمی‌کنه. همه می‌ترسن از این جا، خب حقم دارن! چون میدونن که آگه پاشون برسه قزوین، استخونم.

دومی: مثل اینکه تو راستی راستی فکر کردی ما زنده‌ایم، به نظرت واقعا من می‌تونم چیغ بزنم؟!

اولی: آقا بسه! بحث نکینن با هم. بگیرین بخوابین که فردا صبح قراره برای بار پونصد هزارم، تشریحمون کنن.

امیرحسین دولتی

## تشریح برای هزارمین بار

اولی: آره بابا! نگهبان اومد و رفت، راحت باشید.

سومی: آخیش، خسته شدم.

دومی: آره به خدا! منم خسته شدم. انقدر از صبح اومدن بالا سرم که دیگه چون به تم نمونده.

سومی: والا نمی‌دونم از ما چی مونده که دانشجویها می‌میان نگامون می‌کنن.

اولی: حالا باز تو خوبی، من که از جفتون قدیمی ترم. تو این چند سالی که اینجا بودم، انقدر ازم کار کشیدن که استخونام به اندازه‌ی رگ‌های په ادم نازک شده. هر کی از راه رسیده، به بنسی چیزی کرده تو بدنم. واقعا موندم چطور دی دانشجو ها می‌تونن تشخیص بدن که کد و کدوم استخونم.

دومی: یعنی واقعا نمی‌خوان نیروی کمکی بیارن؟ آخه میدونی چند ساله کسی رو بهمون اضافه نکردن؟

سومی: فکر نکنم به این راحتی کسی بیاد. هیچ کس موقع انتخاب رشته، قزوین رو انتخاب نمی‌کنه. همه می‌ترسن از این جا، خب حقم دارن! چون میدونن که آگه پاشون برسه قزوین، استخونم.

دومی: یعنی واقعا نمی‌خوان نیروی کمکی بیارن؟ آخه میدونی چند ساله کسی رو بهمون اضافه نکردن؟

سومی: فکر نکنم به این راحتی کسی بیاد. هیچ کس موقع انتخاب رشته، قزوین رو انتخاب نمی‌کنه. همه می‌ترسن از این جا، خب حقم دارن! چون میدونن که آگه پاشون برسه قزوین، استخونم.



کاریکاتور: فاطمه خیرخواه